

قیمت ارزان چند است



قیمت ارزان چند است ؟

قیمت جان و زندگی بیشتر از یک هزار کارگر، بهایی بود که بابت این قیمت ارزان پرداخته شد. حادثه هولناکی که در یک لحظه و در اثر سقوط ساختمان کارخانه تولید لباس در حومه شهر داکا پایتخت بنگلادیش بوقوع پیوست...



خدا میخواهد ما مجازات شویم...

کارگر خیاط خانمینام (موشمت سوکینا بیگم) از آن روزی که ساختمان فابریکه محل کارش ویران شد و از زندگی فامیلی اش که در یک اتاق با هم زندگی میکنند چنین میگوید...

این نوشته تحلیل است براساس گزارش از هفته نامه شماره ۲۰ - تاریخ - ۱۳ می ۲۰۱۳ -
گزارشگر: حسنین کاظم (Hasnain Kazim) - Redakteur - Spiegel - Online



Arbeiterin Begum: „Warum kommt ihr überhaupt zur Arbeit, wenn ihr Kinder habt?“

در صبح روز ۲۴ اپریل، در نزدیکی پانتخت بنگلادیش شهر داکا ساختمان که محل کار خانم بیگم ۲۷ ساله بود منهدم شد. وی در همان لحظه در طبقه پنجم ساختمان جلو ماشین خیاطی خود نشسته بود. پیشتر از هزار انسان مردند، و بیگم بعد از سقوط ساختمان سه ساعت در زیر خشت و سنگ با کم زخمی در قسمت پاهایش نجات یافت.



گزارش گر اشیگل آقای (حسنین کاظم) از مصاحبه که با خانم بیگم داشته است گزارش می کند. وی در باره زندگی و آینده نامعلوم و آرزوهای خودش و دو طفل اش چنین میگوید...



من می خواهم که دیگر کار نکنم، و این آرزوی اکثر مردم مثل من است چرا ما ترس داریم؟

بتازه گی برای ما خبری از فابریکه دیگری رسیده است که همچون شکستگی در دیوار آن فابریکه نیز وجود دارد، همینطور در هفته گذشته در فابریکه دیگری که متعلق به همین صاحب شرکت Sohel Rana است آتش سوزی صورت گرفت که از خود چندین کشته بجا گذاشت، وقایع مورد اشاره چیزی جدیدی نیستند همیشه وجود دارند.

“ من بر این عقیده ام که خداوند ما را بشکل از اشکال مجازات می کند، ”



من هنوز نمی دانم که چرا شرایط کار ما در این کار خانه ها اینطور ضدانسانی است؟ ما هیچوقت روز رخصتی نداریم، اگر یکی از اعضای خانواده یک کارگر وفات کند، رئیس یا کار فرما بوی میگوید: کسی چیزی انجام داده نمی تواند وقتیکه کسی مُرد، مُرده است؟؟؟ چرا شما می خواهید که آنجا بروید و تو کاری برای وی انجام داده نمی توانی و چیزی از دست شما ساخته نیست !!! باز هم شما که اسرار دارید و می خواهید آنجا بروید و رخصت باشید باید رخصتی بگیرید، اما بابت آنروز مزدی دریافت نمی کنید.

ما زمانی حقوق و معاش در یافت می کنیم که در فابریکه باشیم و کار کنیم، از رخصتی با معاش اصلاً خبری نیست ما بعضی شب ها تا ساعت ۲۳ شب در زیر فشار کار می کنیم، سرعت در کار و تولید هر روز بیشتر می شود اجناس سفارش شده باید بوقت معین و تعیین شده به مشتری تحویل

داده شود، در غیر آن قراردادها لغو می شود، شبی قبل از سقوط ساختمان ما تا ناوقت شب در محل کار بودیم از اینکه اکثراً ما دارای خانواده و اطفال هستیم و می خواهیم زودتر بخانه برویم چون اطفال ما در انتظار هستند.

کارفرما می گوید: چرا شما برای کار اینجا می آئید؟ وقتی که اطفال دارید؟ پس در خانه بمانید و از اطفال خود مراقبت کنید! اگر اطفال خود را می خواهید؟ پس اینجا نباید کار کنید... از اینگونه توجیهات و توهینات که حرف همیشگی کارفرما است در گوشهای ما طنین دارد.

محل کار ما که بیشتر از چند صد تن از کارگران زن و مرد در آنجا بکار مشغول هستند هوای فوق العاده فاسد دارد. فقط چار دستگاه خنک کن و هواکش بیشتر وجود ندارد و این برای یک تالار که چند صد نفر در آن مشغول کار می باشد، کافی نیست. هرچند که آمرین از این اوضاع اطلاع کافی دارند و چندین مرتبه پیشنهاد شده که اقلأ چند دستگاه بادپکه خریداری شود، اما جواب همیشگی آنها همان است که می گویند: وضع تولید خوب نیست، اگر ما نفع بیشتری کردیم بعد می توانیم بادپکه هم خریداری نمائیم!! فعلاً شما باید خوب زحمت بکشید و تلاش کنید تا وضعیت مالی بهتر شود و بعد میشود در باره آن صحبت کرد...

گرچه من بیشتر از چند هفته نیست که در این شرکت مشغول کار هستم و از آنجائیکه خواندن و نوشتن را بلد نیستم، فکر می کنم نام این شرکت باید (Ether Tax) باشد چیزی که روی کارت شناسایی کارگری من که بزبان انگلیسی نوشته شده است و آن را از این شرکت دریافت نموده ام درج است.

شرایط کار این شرکت و محل کار ما خیلی بد و غیر قابل تحمل است، از نظافت و پاکی خبری نیست هوای فاسد ناشی از دود و بوی آشپزی، با وجودیکه اجازه ندارند و هم بوی اجناس تولیدی، و ماشین الات و همینطور بوی گندیده و زنده مواد فاضله جمع آوری شده در عقب دیوار ساختمان همه با هم فضای تنفس را برای کارگران تنگ می سازد.

افرادی از طرف شرکت همیشه مراقب کار و حرکات ما در کارخانه است. حتماً اگر برای رفع نیاز، نیاز به تشناب داشته باشیم مورد تعقیب قرار داریم و آنان همیشه اینجا هستند. ما یک تفریح کوتاه هم نداریم حتا برای تنفس از هوای آزاد و تازه حق رفتن جلو پنجره را نداریم و این را هم نباید ناگفته گذاشت که اگر کوچکترین اشتباهی از ما سر بزند از طرف کارفرما سلی کاری هم می شویم.

ما این همه درد و شنکجه را تحمل میکنیم. من نمی خواهم شکایت داشته باشم، من آنقدر پول از اینجا مزد میگیرم که روزگار را سپری کنیم، یعنی زنده بمانیم. صاحبان این فابریکه ها انسان های ثروتمندی هستند، آنان ثروت زیادی را در این شرکت برای تهیه ماشین آلات، سرمایه گذاری کرده اند.

ما تنها کارگران فقیر و بی چاره ئی هستیم. ما آنطور زنده گی میکنیم که می توانیم زنده گی کنیم نه آنطور که آرزو داریم و می خواهیم. ما راهی دیگری برای انتخاب نداریم، چرا من باید با ثروتمندان بخاطر ثروت شان حسودی کنم؟ چون من هیچ انتظاری برای اینکه ثروتمند باشم را ندارم.

اما آنچه که ما میخواهیم این است اقلأً مزدکار مان را بوقت معین دریافت نمائیم، که متأسفانه همیشه صاحبان بسیاری از فابریکه ها خیلی دیرتر از وقت معین پرداخت مینمایند که گاهی ما مجبور به دست زدن به اعتصاب می شویم که هفته ها طول می کشد.

چرا ما باید کار کنیم در صورتیکه مزد دریافت نمی داریم؟ ما مجبور هستیم کرایه خانه را تا تاریخ ده ماه پرداخت نمائیم. اما این کار مشکل است، چون که مزد بوقت معین پرداخت نمی شود.

برای ماه اپریل مزدی دریافت نکردیم. چون حالا دیگر فابریکه وجود ندارد و هیچ کسی نمی داند که بالاخره پولی دریافت خواهیم کرد یا خیر؟ ما تا امروز، هیچ نماینده از شرکت را ندیده ایم که با ما در باره مزد و یا جبران خسارات، پیشنهادی کرده باشد.

من هم مثل دیگر کارگران از ۸ صبح تا ساعت ۱۷ بعد از ظهر کار میکردم و از بابت آن ماهانه مبلغ ۴۰۰۰ تاکا Taka، معادل تقریباً (۳۹ یورو) دریافت می نمودم و مزد اضافه کاری بعد از ساعت ۱۷ در ساعت (۲۷ تاکا) معادل (۰/۲۶) یورو پرداخت می شد یعنی در مجموع ماهانه مبلغ (۵۵۰۰ تاکا) معادل (۵۳) یورو مزد دریافت می کردم.

من به هیچ وجه بالای شرکت پارچه بافی و شرکت های تجارتی بین المللی یا خارجی عصبی و غضبناک نیستم، آنها فرمایشات و پیشنهادات به شرکت می دهند و برایش پول می پردازند تا فرمایشات اجرا شود. در این جریان ما کارگران یک مقدار خیلی ناچیزی از آنرا گاهی دریافت می داریم.

این بدبختی را بکجا برد، دیگر از فرمایشات خبری نیست در فابریکه بسته شده است. ما از چی باید زنده گی کنیم ما فامیل بزرگی هستیم و میخواستیم اطفال ما به مکتب برود.

ما به محل کار ضرورت داریم. زنده گی در یک شهر بزرگ مثل داکا خیلی گران است. تنها قیمت اجاره خانه بیشتر از توان می باشد. ما چار نفر در یک اتاق زنده گی می کنیم، شوهر من و دو پسرانم که یکی ۱۱ و دیگری ۹ سال دارند. تنها اجاره یک اتاق در ماه (۱۸۵۰ تاکا) معادل (۱۸ یورو) می شود، پسرانم روی زمین میخوابند من و شوهرم یک تخت خواب داریم و در دهلیز یک آشپزخانه با دو منقل و دو تشناب و یک حمام مشترک برای همه فامیل ها وجود دارد. در طبقه اول در مجموعه هفت فامیل در هشت اتاق زنده گی می کنند که در دو اتاق آن صاحب خانه خودش زنده گی می کند و بقیه شش اتاق در اجاره شش فامیل دیگری می باشد، در این ساختمان آب آشامیدنی، گاز و برق وجود دارد. من اتاق ما را دوست دارم، بد نمی شد که اگر

یک اتاق دیگر برای پسرانم می داشتیم، اما چطور باید اجاره آنرا پردازیم؟ هر دو پسرانم بمکتب می روند و مصرف ماهانه هریک با مواد درسی (۵۰۰ تا ۸۰۰) معادل (۴/۸ یورو) می شود.

تحصیل آنها مهمتر از یک اتاق دیگر است. شوهرم راننده یک ریکشاه است وی اجناس تجاری را انتقال می دهد و عاید چندان خوبی ندارد.

برای ما زنان بجز کار در فابریکه لباس دوزی کدام الترناتیف دیگری وجود ندارد، کارگران طبیعتاً از این همه حوادثیکه در فابریکه ها رخ داده است ترسیده اند، من افراد زیادی را میشناسم که میگویند: زنده گی در ده بهتر است نسبت به شهر. گرچه عایدی نداریم اما ترجیح می دهیم که در آنجا کشته شویم تا در کارخانه ها در شهر.

در فابریکه محل کارم که در طبقه پنجم قرار داشت و دارای سه دروازه برای ورود و خروج وجود داشت. در حالیکه دو دروازه آن بطور دائمی قفل و مسدود بود.

همینطور در فابریکه قبلی محل کارم، وضع بهتر از این جا نبود. با وجودیکه بار های بار اعتراض کرده و گفتیم: اگر آتش سوزی صورت بگیرد چی خواهد شد؟ این حرف ها برای مسولین فابریکه بی تفاوت بود و اصلاً کسی توجه بدان نکرد.

هرآنچه ما برای بهتر شدن شرایط و محل کار آرزو داشتیم خیلی کوچک بود و مسولان بخوبی توانمندی اجرای آنرا داشتند. خواست های ما تالار بزرگتر برای کار، بادپکه، دروازه های بیشتر و زینه های بهتر برای طبقه های ساختمان کارخانه بود. این پیشنهادات گرچه حق ما بود، اما بازهم توجه صورت نگرفت.

من شخصاً امیدی به آینده ندارم ما کارگران از که و از چه می توانیم انتظار داشته باشیم؟ اگر در اینجا هر تغییر و تحولی صورت بگیرد فقط مربوط به میل و خواست صاحبان فابریکه است. بطور مثال: کافی بود که کمی بارنده گی صورت میگرفت، لوش و آب نیم متر بالا می آمد و بارها ما

آبچکان به بکار رفتیم و بعضی مریض شدند. و چندین مرتبه با مسولین صحبت کردیم که باید کاری انجام بدهند، این هم مثل همیشه بجز از وعده های میان تهی، چیزی دیگری حاصل نشد.

چقدر خوب می شد، که من صاحب یک ماشین خیاطی می بودم. یک بنیاد اساسی برای زندگی من میشد با آن می توانستم مستقلاً از خانه فرمایشات را بپذیرم و کار کنم. من زنانی را می شناسم که این کار را می کنند. اما من نمی توانم یک ماشین خیاطی بخرم چون حقوق شوهرم برای ما کافی نیست که این آرزو را برآورده بسازم.

من آرزو دارم به اندازه کافی عاید داشته باشم تا پسرانم به تحصیل خود ادامه بدهند و یک آینده بهتر از من کارگر خیاط لباس دوز فابریکه ها و یا پدر اش راننده ریکشا داشته باشند. من مجبورم یک کار پیدا کنم در غیر آن پسرانم مجبور هستند که کار بروند و مکتب را ترک کنند و هم نمی توانند کار خوبی پیدا کنند این بزرگترین رنج زندگی من است.

پسرانم باید کمتر از شوهرم و من رنج این روزگار را داشته باشند، ما هر دو تحصیل نکرده ایم. من مدتی خیلی کوتاه مکتب رفتم و بسیار کوتاه بود، من آرزو دارم که پسرانم به این سرنوشت دوچار نشوند، اما بهتر می شود که آنان کاری در دستگاه دولت پیدا کنند.

گزارشگر اشپیکل می گوید: خطای بزرگ در این حادثه بر دوش صاحب ساختمان است که وی اجازه ساختن چندین طبقه دیگر بالای این ساختمانرا نداشت. در همان روز سقوط ساختمان، وی در همان ساختمان بود بشکل معجزه آسایی از محرکه زنده نجات یافت. اما بجای اینکه در محل حادثه باقی بماند و برای نجات دیگران کمک کرده باشد از محل واقعه ناپدید شد.

خیلی عجیب است، من از این آقا یک سوال دارم که چرا از محل حادثه فرار کرد؟ در صورتیکه همه مردمی که این واقعه را دیدند، همسایه ها و رهگذر ها که در این جریان اصلاً دخیل نبودند به کمک شتافتند اما ایشان فرار کرده و ناپدید شد.

این فرد Soheli Rana صاحب ساختمان است که از محل حادثه فرار کرده بود و بعد توسط مامورین پولیس گرفتار شد...

خانم بیگم به ادامه صحبت های خود چنین میگوید: در صبح همان روز که ساختمان سقوط کرد همه کارگران جلو ساختمان فابریکه جمع شده بودند و هیچ کسی از ترس جرأت نداشت وارد ساختمان شود. همه این احساس خطر را از قبل کرده بودند، ساعت تقریباً هشت و ده دقیقه صبح بود که آمرین و صاحبان فابریکه آمدند و به ما دستور داده شد که بکار خود برگردیم و گفتند: ما نباید از ناحیه این ساختمان پریشان و ناراحت باشیم. همه چیز در امن و امان است و ما خود هم اینجا هستیم و همچنان ما فرمایشات زیاد داریم که باید همه بوقت معین تمام شوند.

من هم مثل کارگران دیگر وارد ساختمان شدم. تازه جلو ماشین خود قرار گرفته بودم و آنرا روشن کردم که صدای سقوط ساختمان بلند شد و من بطرف دروازه خروجی پا بفرار گذاشتم. هنوز چند قدمی جلونرفته بودم که زمین زیر پام و سقف بالای سرم فروریخت و دیگر چیزی نفهمیدم. چند ساعت بعد مرا از زیر آوار ساختمان با کمی جراحت در قسمت پام نجات دادند.



خواننده گان گرامی: در این سه ماه اخیر رویدادها و وقایع مختلف جهان چه حوادث طبیعی

مثل توفان، زلزله، سونامی و.. یا وقایع و حوادث سیاسی مانند جنگ، تداوم حاکمیت های استبدادی، اعدام، یا اعمال تروریستی و انتحاری در عراق، افغانستان، پاکستان، لندن و امریکا و یا وقایع مثل فرو ریختن ساختمان یک کارخانه تولید لباس در داکا پایتخت بنگلادیش، که باعث مرگ بیش از هزار انسان کارگر شد، اتفاق افتاده است. سوال من این است که چرا بعضی وقایع و رویدادها در سرخط رسانه ها، رادیو ها و تلویویزن ها، قرار میگیرد. بعضی وقایع دیگر تحت کم تر پوشش داده شده و از اهمیتی برخوردار نمی شوند؟ این اعمال خیلی آگاهانه از طرف کسانی و یا جناح های اعمال می گردد که خودشان را مدافع حقوق بشر می دانند. این گونه نمونه ها زیاد است، اگر به وقایع اخیریکه در بوستون امریکا صورت گرفت که باعث مرگ سه تن و زخمی شدند ۲۶۰ تن دیگر شد و یا مرگ یک سرباز انگلیسی در لندن توسط افراد افراطی و مریض صورت گرفت که خیلی هم دلخراش و ناراحت کننده اند و اعمال جنایتکارانه از جانب هر کسی که صورت گیرد محکوم است. اما واقعه داکا پایتخت بنگلادیش که در ظرف چند دقیقه بیش از هزار انسان کارگر جان های عزیزشان را از دست داند کمتر در رسانه ها انعکاس یافت و کمتر از آن گفته شد! دلیل چیست؟ چرا یک بام دو هوا است؟ چرا جان و حیات انسان ها ارزش یک سانی ندارد و بسته به محل تولد، رنگ پوست و نژاد بین انسانها و ارزش و حرمت شان تفاوت قایل می شوند؟ کجاست حقوق بشری که از آن دم زده می شود؟ با این معیارها است که از حقوق بشر داد سخن سر می دهند. در این چند سال بارها شنیدیم و دیدیم که فرق است بین ارزش حیات یک انسان که قربانی فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م در نیویارک شده با انسانهای دیگری که در عراق، پاکستان، افغانستان و... بهای خون قربانیان حادثه ۱۱ سپتامبر سر به میلیونها دالر می زند در حالیکه بهای خون به ناحق ریخته شده عراقی و افغانی و .. فقط ۵۰۰ دالر ناچیز است. چرا رسانه های همگانی و همه جهانیان سکوت می کنند دلیل چی است؟

من به این سوالات بعنوان آغاز یک بحث چنین پاسخ ارائه میکنم.

۱- در یک جهت وجدان خوابیده و یا بخواب زده همه انسان ها و یا ناآگاهی از این که چرا این بیعدالتی در جهان حاکم است و در جهت دیگر ما همه در این رقابت های جهانی چه در عرصه تولید و یا تجارت سهم هستیم و خود از آن نفع می بریم. و در این نظام هر چی که میگذرد بشکل از اشکال در آن دخیل میباشیم و از این جهت هرچه در پیرامون مان میگذرد و یا در حال گذار است را نادیده انگاشته و یا به دیده اغماض به آنها نگاه می کنیم. همینطور خوب می دانیم که (قیمت ارزان چند است) و بهای آنرا کی میداد.

۲- چرا رسانه های جهانی از پوشش خبری این حوادث و وقایع طرفه می روند و بدان توجهی خاصی مبذول نمی دارند؟ به نظر من فقط یک دلیل دارد، و آن هم این است که اگر این وقایع تحت پوشش خبری قرار گیرند و زیادتر گزارش شوند و یا در سرخط اخبار قرار گیرند مردم بیشتر آگاه و کنجکاو شده و به علت و عوامل مسایل و وقایع پی برده در نهایت آگاهی مردم برای دولت، سرمایه گذاران، بانک ها و تجاران که همه از این روند سرمایه سود های هنگفت می برند، ایجاد خطر می نماید و تاثیرات و انعکاس خوبی در جامعه بجا نخواهد گذاشت. اگر در رابطه ویرانی ساختمان فابریکه لباس دوزی در داکا در رسانه های آلمانی توجه کرده باشید، این مساله نسبت وقایع دیگر جهانی خیلی کم انعکاس یافت. علت آن این است که دولت آلمان، سرمایه داران و تجاران آلمانی همه در آنجا و در آن وقایع ئی که رخ داده اند سهم هستند و خوب می دانستند و می دانند که اجناس تولید شده در کشور های مانند بنگلادیش، کوریا جنوبی، ویتنام، چین، پاکستان، هند و دیگر مناطق جهان تحت چگونه شرایطی تولید می شود، وضعیت و شرایط کارگران در فابریکات و حقوق آنها و شرایط رقتبار زنده گی آنها از چه قرار است. از اینکه آبرو ریزی صورت نگیرد و این بحث در بین مردم و نیروهای اجتماعی و سازمان های سیاسی جریان پیدا نکنند و این سوال طرح نشود که چرا حق بشر از آلمان تا داکا فرق دارد؟

بهتر آنست که یک مشت خاک بالای آن ریخته شود و همه حقایق را از نظر عوام پنهان کرد تا نظام حفظ شود و هم این نقاب کاذب بشر دوستی و حق بشر خواهانه پس زده نشود. بناً ترجیح داد شد که بایست دورغ گفت، اسناد را جعل کرد، آزادی بیان و آزادی رسانه ها را در انحصار قدرت دولت محدود کرد تا حاکمیت دولت بر ملت، بنام دیموکراسی حفظ شود.

بهرصورت این بحث را نمی خواهم فقط بدین دو نکته که ذکر شد محدود بسازم بلکه میخواهم از این فرصت استفاده کرده به جهات دیگری این بحث هم پردازم. چون این بحث یک بحث اساسی است و همچنان این بحث در خود سوالات زیادی را مطرح می نماید. تا حد توان تلاش خواهم کرد تا پیرامون سوالات طرح شده نظرات خودم را که نتیجه یک سلسله مطالعات چند ساله با جمعی از دوستان اهل کتاب می باشد و من از آن فیض و بهره برده ام را نه تنها با شما شریک سازم، بلکه آرزومندم که انگیزه شود تا در آینده بحث های آموزنده در این باره داشته باشیم.

زمانیکه این گزارش را در باره داکا میخواندم این سوالها برایم طرح شد.

۱- آیا کارل مارکس که مانیفست کمونیست را در سالهای ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ تحریر داشته بود، هنوز زنده و معتبر است؟ و آنچه که بنیاد تفکر مارکس را می سازد که عبارت است از این سخن مشهور وی: "فلسوفان فقط جهان را به راه های گوناگون تاویل کرده اند، مساله برسر دگرگون کردن آن است" آیا تغییر جهان امکان پذیر است؟

۲- کار چیست؟ نیروی کار چیست؟ استثمار و استعمار چیست؟ آیا طبقه در جهان بنام کارگر وجود دارد؟

مانیفست که در سال ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ م توسط کارل مارکس به رشته تحریر در آمد و بعداً چاپ و بخش شد بیانی از یک شرایط خاص تاریخی و اجتماعی در بعضی از کشورهای اروپایی بود.

در آن عصر هم پا با رشد صنعت و افزایش بیشتر تولید طبقه بنام کارگر نیز رشد می کرد، چون بدون نیروی کار کارگر ماشین بخودی خود نمی توانست تولید نماید و این را هم نباید فراموش کرد که بوجود آمدن این اوضاع در تاریخ بشر یک امر تصادفی نبوده بلکه از بطن تحولات اجتماعی قرن ۱۶ آغاز و در قرن ۱۸، عصر جدید یا عصر ماشین مدرن زاده شد و این چند عامل اساسی بودند که به شکل گیری نظام سرمایه داری شدت بخشیده و این نظام توانست به سرعت فرمان جامعه را بدست بگیرد: ۱- رنساس و پروتستانتیزم. ۲- انقلاب صنعتی. ۳- انقلاب و آزادی امریکا و ۴- انقلاب فرانسه. نظام جدید، نظام های ما قبل خود را نابود کرده و نظام جدید روی عمده ترین تضاد های اجتماعی که عامل بحران ها بود رقم زده شد. اما در عین زمان نطفه گذار تضادها و بحران های جدیدی شد که امروزه همه ما شاهد آن هستیم.

رنساس قیام اندیشه ها بود. دعوت به بازنگری ریشه خود و خودنگری بود، علیه استبداد و انحصارگری حاکمیت های مطلقه بودند و چیزی که آنرا جاویدانه قلم داد می کردند، رنساس پیام آور بازنگری و نواندیشی بخود را به ارمغان آورد، که نظام جدید را آماده تفکر جدید و زمینه ساز آن شد. همینطور انقلاب صنعتی دهقانان را از زمین و زراعت دور ساخت و نظام فیودالیزم را ریشه کن کرد. سرمایه داری صنعتی آنان را از ابزار کار و خانه های شان جدا کرد و تئوری های را که تنها زمین را بعنوان ثروت و مایه حیات معرفی می کردند را با روابطه اقتصادی مبتنی بر آن، همچو سونامی با خود برد و تنها چیزیکه باقی ماند کارخانه و کارگاه صنعتی بود که آنان را گام به گام به کام خود می کشید. و مجبور بودند که در مقابل آن سر فرود آورند، زیرا اکنون کارخانه تنها وسیله امرار معاش آنان بود. دنیای مدرن محصول تولید اشیای مدرن که توسط آنان زاده شد تولید و تولید بیشتر به تئوری تبدیل گردید چون مایه حیات در ساز و کار جدید نهفته بود، از اینجا بود که سرمایه داری صنعتی موفق، به رهبر و فرماندار جامعه تبدیل شد.

وضعیت بحرانی اقتصادی آن عصر، زمانی به نظام اقتصاد سیاسی کلاسیک دگرگون شد که انقلاب صنعتی اساس را که سرمایه تاجر پیشه و اربابان خرد کارگاه به آن متکی بودند تضعیف کرده بود. اقتصاد سیاسی کلاسیک که در سال ۱۷۷۶ م با انتشار کتاب «ثروت ملل» (آدام اسمیت)

زاده شد، در سال ۱۸۲۱ م با انتشار کتاب «اقتصاد سیاسی و مالیات بندی» (دیوید ریکاردو) به اوج خود رسید و پایان یافت.

تئوری کلاسیک بر این باور بود که ثروت ملل - مانند فلزات گران بها یا زمین یا تجارت خارجی - بیرون از انسان ها وجود ندارد بلکه در فعالیت خود انسان نهفته است. انسان باید از تلاش برای یافتن طلا دست بردارد و به تولید پردازد. موضوع تعیین کننده این است. بزرگترین نیروی تولیدی کار است. کار منبع تمامی ارزش ها است.

تئوری ارزش مبتنی بر کار، انقلابی را در اندیشه بشر ایجاد کرد که عظمت آن به اندازه دگرگونی بی بود که انقلاب صنعتی در شرایط زنده گی انسان ها به وجود آورده بود. پیش از آن تئوری مسلط، تئوری مرکانتیلیست ها (Mercantilists) - سرمایه داران تاجر پیشه - بود که استدلال می کردند که ثروت از «ارزان خریدن و گران فروختن» ایجاد می شود. بنابراین، مدعی بودند که از دست دادن بازار بزرگی مانند مستعمرات امریکایی به معنای سقوط خود انگلستان خواهد بودند.

پیش از مرکانتیلیست ها، مکتب فیزیوکرات «physiocratic Schhoo!» حاکم بود که کار زراعت را سرچشمه ثروت می دانست. درست همان طور که انقلاب موفقیت آمیز آمریکا ضربه نهایی را به تئوری مرکانتیلیستی وارد آورد، انقلاب صنعتی نیز برای تئوری فیزیوکرات ها ضربه آخر بود. به نظر اقتصاد سیاسی کلاسیک، تولید و تولید بیشتر - عروسی علم و صنعت - جهان را به شادی و رشد هر چه بیشتر سوق می دهد.*

-
- برای معلومات بیشتر در این بحث نگاه کنید به کتاب (مارکسیسم و آزادی) - از ریادونا یفسکایا - صفحات ۵۵ - ۹۶ ترجمه: حسن مرتضوی و فرید آ آفاری

بورژوازی فلسفه اقتصاد سیاسی کلاسیک را از آن خود کرد: تولید به بخاطر تولید. آنان این تئوری را با اشتیاق زیادی پذیرفتند چرا که تئوری ارزش مبتنی بر کار، قانون واحد و پدیده‌ی گریزناپذیر همانند اشکال بیرونی نظم و قاعده فئودالیسم بود. این تئوری در آن واحد دیدگاهی یک پارچه از نظام اقتصادی ارائه داد و جایگاه کار را در جامعه -در محل تولید- مشخص کرد. از هرج و مرج ظاهری که انقلاب صنعتی عامل آن بود و در آن هر آن هر کارخانه دار برای خود بدون نظارت دولت و بدون اطلاع از وضع بازار محصولات اش دست به تولید می زد، نظمی ناشناخته پدیدار شد. که انسان اقتصادی از این پس برای منافع فردی اش کار خواهد کرد و به گونه ای ناشناخته ثابت خواهد شد که این امر برای کل جامعه نیز بهترین راه است. رقابت آزاد به طور کامل عدالت و برابری را از امتیازات و نابرابری های فئودالی متمایز خواهد کرد. صاحبان حقوق برابر براساس مقدار کاری که در کالا های شان وجود دارد آزادانه به داد و ستد می پردازند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک در چارچوب جامعه طبقاتی معین، یعنی سرمایه داری عمل می کرد و چنین نظمی را طبیعی و ابدی می دانست. شایسته گی برجسته ی آن این بود که درونی ترین قانون تولید بورژوایی را آشکار ساخت:

ارزش نیروی کار کارگر پرداخت می شود. درست است که این پیروان مکتب کلاسیک کارگر را جای گزین کار کردند و به انسان کارگر چون کالا، چون شی، می نگریستند. اما از این رهگذر هزینه تولید کار را کشف کردند یعنی وسیله معاش لازم برای آن که کارگر بتواند کار کند و نوع خود را تولید مثل کند. به این ترتیب یک تضاد فاحش سرمایه داری آشکار شد. کارگر فقط آن چیزی را دریافت می کرد که برای تولید او ضروری بود و تمام مازادی که تولید می کرد به تصاحب سرمایه دار در می آمد. از برابری در مبادله به طور عام، نابرابری مبادله «کالایی» خاص یعنی کار پدیدار شد.

ریکاردو باور داشت که تولید افسار گسیخته به نحوی ناشناخته تمامی بلاها و یا بحرانها را از بین خواهد برد و همه چیز را در دنیای یک پارچه طبیعی او در جای درست خود قرار خواهد داد. وی همچنان تمام نابخردی موجود در نظام عقلانی خود را با بقایای فئودالی یا به دخالت دولت نسبت می داد.

تئوری های عصر روشنگری ادعا می کردند که دانش و علم، رهایی از استبداد فئودالی و اشرافی، جهانی هم آهنگ را به بار خواهد آورد. انقلاب اجتماعی - سیاسی در فرانسه این مفهوم را خرد و نابود کرد. صنعت و علم نه فقط نظم فئوالی را متلاشی کردند بلکه از همان ابتدا تضادهای آشتی ناپذیر جدیدی را آشکار ساختند. چنانکه دیدیم، هگل فیلسوف بزرگ بورژوازی، تضاد های آشتی ناپذیر جامعه ی مدرن را درک کرده بود. اگرچه وی «نظم طبیعی» ریکاردو را نمی پذیرفت، او نیز به بنیاد اقتصاد کلاسیک تکیه داشت و کار مورد بررسی قرار می داد و نه کارگر را به بیانی دقیقتر، پس از نگاهی به کارگر از او روی برگرداند و دیگر هرگز به او نگاه نکرد. موضوع این نبود که اقتصاد سیاسی کلاسیک از درد و رنج مردم آگاه نبود بلکه این درد و رنج بهای ناچیزی تلقی می شد که می بایست برای عذاب زایمان «نظم طبیعی» جامعه ای سرانجام آزاد از محدودیت های فئودالی و دخالت دولت پرداخت شود.

مانیفست در بطن کدام شرایط زاده شد:

کارگر که از تحلیل ریکاردو کنار گذاشته شده بود، در تحول واقعی جامعه ی سرمایه داری نقش مهمی ایفا کرد. کارگر از همان ابتدای زایش سرمایه داری صنعتی همواره در حال شورش و قیام بود. در ابتدا چون ناآگاه از فرهنگ کارگری و کارخانه و صنعت و رفتن به کارخانه را علیه

آزادی شخصی خود می دانستند و از انضباط زندان مانند آن دوری و فرار می کردند و ترجیح می دادند که به شغل روزانه پردازند تا مجبور برفتن بدان محیط نشوند و یا از بیکاری در کوچه های لندن به ولگردی می پرداختند.

دولت مجبور شد در سال ۱۷۶۸ م تا قوانینی علیه «ولگردان» تصویب کنند تا به زور آنان را روانه ی کارخانه کنند. هنگامی که کارگران به کارخانه ها آورده شدند، سرکوب آنان را به شورش برضد ابزارهای کار واداشت یعنی ماشین ها را خرد و خراب می کردند، در سال ۱۷۶۹ م قوانین علیه خراب کردن ماشین آلات تصویب شد. ایدئولوگ های بورژوا از یک سو به تسلیم خفت بار کارگران در برابر ماشین آلات به دیده ی حیرت می نگریستند و از سوی دیگر از اعتصابات خشونت آمیز آنان شگفت زده می شدند.

توده های مردم که دیروز دهقان و بالای زمین مشغول کار بودند. اما امروز به کارگران و نیروی کار برای تولید در کارخانه ها و در خدمت صاحبان کارخانه تبدیل شدند و مجبور بودند که از آزادی های شخصی خود صرف نظر کنند، اما آنچه در این روند کارگران متوجه آن شدند که همه در زیرسقف این کارخانه دارای یک سرنوشت هستند و همه در یک کشتی و تحت یک شرایط قرار دارند و با اتحاد خود می توانند خواسته خود را برآورده سازند. شورش ها آغاز شد «اتحادها» باعث ایجاد نخستین شکل اتحادیه کارگری شد، بورژوازی بی درنگ در سال های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ م قوانین ضد اتحادیه های کارگری را تصویب کرد. با این حرکت خواست از کارگران انتقام گرفته، و خواسته جمعی آنان را شکسته باشد اما بازهم موفق نشدند.

کارگران در این آزمون آموختند که اتحاد آنان قدرت جدیدی است که با اجبار توسط بورژوازی صنعتی پدید آمده و کنار هم قرار گرفتند و همه را در یک موقف قرار داده و راه نجات فقط متحدانه عمل کردن است و از این طریق می توانند که بخواسته های خود می توانند برسند بدین سان، همان ابزار تولید که بر کارگران اعمال زور می کرد آنان را متحد ساخت و

انضباط بخشید. آنان به رغم قوانین بی رحمانه، زندان و شکنجه باز هم به فعالیت های طبقاتی و مبارزات سازمانی خود ادامه می دادند و اتحادیه های شان تشکیل می دادند و دست به شورش می زدند. از طغیان لادایت (Luddite riots) در سال ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ م تا شورش لیون در سال ۱۸۳۴ م، قیام های کارگری ادامه می یافت و به خون کشیده می شد. در سال ۱۸۴۴ م طغیان بافنده گان شهر سیلزی مرحله ی از رشد آنان را علیه نظام و بی عدالتی ها اجتماعی که هر روز شکاف عمیق و بزرگ در جامعه بوجود آورده بود. در شورش های کارگری نه تنها ماشین ها را نابود می کردند بلکه اسناد مالکیت ماشین ها را هم پاره کرده و آتش می زدند.

در هر کارخانه اتحادیه کارگری سر بلند کرد. شورش و اعتصاب کار روزانه کارگران شد. اکنون این شورش ها نه تنها ضد ماشین بلکه علیه نظام سرمایه داری بعنوان عامل اصلی نابرابری هابود، که چرا؟ «مقدار معینی پول برای مقدار معینی کار» است؟ آنان شرایط کار و ساعات کار را زیر سوال بردند. کارگران خواهان مزد معین بودند و علیه قانونگذاران شوریدند. کارگران انگلیسی در کنار مبارزه اتحادیه های کارگری برای تصویب قانون ده ساعت کار روزانه، جنبش چارتیستی (Chartist Movement) را نیز سازمان دادند و خواستار حق رأی عمومی شدند.

در این میان، نخستین بحران بزرگ و عمومی سرمایه داری در جهان در سال های ۱۸۲۵ م و بحران دیگری در سال ۱۸۳۷ م رخ داد. عامل آن اضافه تولید و رکود را باخود به ارمغان آورد که پدیده تا آن زمان کاملاً ناشناخته بود - اکنون به امری عادی بدل شده بودند.

مکتب ریکاردویی از یک سو با بحران های متناوب و از جهت دیگر با شورش ها و قیام های کارگران مورد حمله قرار گرفت.

- کارگر می پرسید چرا کسی که تمام ثروت را خلق می کند، با ایجاد ارزشش بیش تر فقیرتر می شود؟

- سرمایه دار می پرسید چرا با این که تولید بی قید و بند است، نظام تولیدی اش با بحران به هم می ریزد؟

- چه بر سر جامعه ی یک پارچه ای می آید که با یک قانون اقتصادی واحد اداره می شود؟

آن جا که ریکاردو قادر به حل تناقض های موجود در تئوری ارزش مبتنی بر کار نبود. طرفداران او نیز نمی توانستند راه به جایی ببرند. موضوع این نبود که آنان فقط طرفدار بودند و او متفکری نوآوری نبود، شرایط عینی تضادها را فراتر برده بود. بحران ها و مبارزات طبقاتی این مکتب را ویران کردند. مکتبی که به اندازه ی کافی علمی بود و تناقض ها را مطرح می کرد، اما در همان حال به اندازه کافی بورژوازی نیز بود و کارگری که این تناقضات را تا به آخر می رساند، طرد می کرد. ناموفق بودن تئوری ریکاردویی در توضیح مبادله بین سرمایه و کار براساس قانون اصلی ارزش مبتنی بر کار، به معنای فروپاشی آن مکتب بود. تئوریدنام (ناسوسینور) «assau Senior» در باره ی (ساعت یازدهم) - همان تئوری که مدعی بود تمامی سود فقط در ساعت یازدهم ایجاد می شود. برای این اساس هر نوع کاهش مدت زمان کار به ده ساعت، به معنای نابودی کل نظام تولیدی است، - ناقوس مرگ اقتصاد بورژوازی را به عنوان یک علم به صدا درآورد. بگفته مارکس، اقتصاددانان بورژوازی به «مزدوران جایزه بگیر برای منافع طبقه ی سرمایه داران» تبدیل شدند.

در این اوضاع و احوال هرچه بحران بزرگتر و وسیع تر می شد به همان اندازه شورش ها و اعتصابات شدید تر می شد، نقش ماشین تولیدی بیشتر رواج می یافت. کل فلسفه ی سرمایه داری در تولید به این نکته متمرکز و محدود می شد: «آموزش انسان ها تا عادت پراکنده کاری خویش را کنار بگذارند و خود را با نظم ثابت ماشین پیچیده ی خود کار وفق دهند».

مانیفیست از بطن روزگاری زاده شد که نظام سرمایه داری نظر به فلسفه اش (تولید و تولید بیشتر) پیروان مکتب کلاسیک که «کارل مارکس» آن را «تولید بخاطر تولید» نامیده بود، که زمینه ساز برای تکامل صنعت مدرن را فراهم ساخت. این تکامل باعث شرایط تولید مدرن شد و تناقضات آنرا آشکار ساخت و هم تجارب نشان داد که نظام سرمایه داری از علم و صنعت برای منافع خودش استفاده کرد و جامعه را بدو بخش متضاد و آشتی ناپذیر تقسیم میکند. بورژوازی با وجود

شعار های میان خالی نشان داد که به هیچ و صورت رفاه و آسایش توده ها، تولید کننده گان، از رشد ثروت ناشی نمی شود، بلکه این نابرابری فاحش در تقسیم و توزیع ثروت مادی چی طبیعی و یا تولید اجتماعی باشد، ناشی می شود و شکاف طبقاتی را بوجود می آورد و آورده است. در آن عصر که مارکس مانیفیست را می نوشت شرایط کار و کارگر در اروپا تا به امروز ظاهراً فرق کرده، اما اساساً هیچ فرق نکرده است. طبقه کارگر دیروز استثمار می شد و هیچ نقش در تعیین سرنوشت خود نداشت امروز هم بدین منوال است.

بحران اقتصادی که دامنگیر همه کشورهای اروپایی شده است، پس آمد آن بیکاری، بحران پولی یا بانکی مثل قبرس، یونان و دیگر کشور ها یکی بعد دیگر آشکار می شود. این عوامل همه دلیل بر آن است که نظام سرمایه داری نه دیروز و نه هم امروز توان حل تضاد های اجتماعی را ندارد و نداشت، بلکه برعکس شدت بخشیده است.

همینطور در گزارش که در بارهٔ داکا مطالعه کردید که وضعیت کارگران در این کشور های بهتر از وضع کارگران اروپا در قرن هجده نیست. یا در اروپای امروز بجز از چند کشور همه در قرض دست پا می زنند و روزی به میلیون فقط سود آنرا می پردازند. در سال ۲۰۱۴ م قرار است بزرگترین شرکت موتور سازی امریکا جنرال موتور، بخش آلمان تولید موتر های آپل را مسدود کنند. بیشتر از ده هزار کارگر چه در این فابریکه آپل و شرکت های کوچک مربوط این شرکت و برای تولیدات آن تولید می کردند همه در یک قلم بیکار می شوند. درست است که در آلمان بیکاران پول بیکاری دریافت می دارند، اما با آن پول چی می توانند انجام بدهند، بجز زیر خط فقر سقوط کردن چیزی دیگری برایش به ارمغان نمی آورد.

اما مبلغین و بلندگوهای سرمایه داری برای منحرف کردن کارگران و زحمتکشان جهان، پایان تاریخ را اعلان میکنند تا این نظام کینزی و قوانین جنگلی خودش را جاویدانه جا بزنند. آیا واقعاً اینطور است؟ آیا واقعاً راه خروج وجود ندارد و باید تسلیم این شرایط شد. یا باید در صدد شد طرح جدیدی را از نو زنده کنیم تا جامعه و انسان و حیات اش نجات یابد.

منابع:

طوریکه قبلاً اشاره کردم، این نوشتار جمع‌بندی از بحث‌ها یکه در جلسات حضوری و یادداشت‌های سال مطالعات جمعی است که مایه اساس آنرا این منابع می‌سازد.

- ۱- «کاپیتال» یا سرمایه اثر کارل مارکس.
- ۲- عصر امپراتوری از اریک‌ها بسبام - ترجمه: ناهید فروغان
- ۳- عصر سرمایه از ۱۸۴۸ الی ۱۸۷۵ م از ا.ج. هوبزباوم - ترجمه: علی اکبر مهدیان.
- ۴- گروندریسه - مبانی نقد اقتصادی سیاسی از کارل مارکس ترجمه: باقر پرهام و احمد تدین.
- ۵- محاسبه اقتصادی و اشکال ملکیت از شارل بتلهایم - ترجمه: سعید سجادیان.
- ۶- جامعه فئوالی از مارک بلوخ در دو جلد - ترجمه: بهزاد باشی.
- ۷- تئوریه‌های ارزش و توزیع از زمان (آدام اسمیت) از موریس داب - ترجمه: حبیب‌الله تیموری
- ۸- علم اقتصاد از نیکی تین ترجمه: ناصر زنده رودی.
- ۹- علم اقتصاد از ارنست ماندل - ترجمه: هوشنگ وزیری
- ۱۰- مانیفست از کارل مارکس و ف. انگلس - ترجمه: محمدپورهرمزبان - چاپ مسکو.
- ۱۱- مانیفست از ک. مارکس و ف. انگلس - ترجمه و نشر (اداره نشریات زبانهای خارجی پکن)
- ۱۲- مانیفست به زبان آلمانی از ک. مارکس . ف. انگلس
- ۱۳- مانیفست پس از ۱۵۰ سال از لئوپانیچ و کالین لیز ترجمه: حسن مرتضوی.
- ۱۴- مارکس و سیاست مدرن - از بابک احمدی

- ۱۵ - تجدید نظر طلبی از مارکس تا مائو - از دکتر انور خامه ای.
- ۱۶ - مارکس و مارکسیسم - از چارلز رایت میلز - ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی
- ۱۷ - در باره تغییر جهان - مقالاتی در باره فلسفه سیاسی از کارل مارکس تا والتر بنیامین - میشل لووی و حسن مرتضوی.
- ۱۸ - مارکس و انگلس و مفهوم حزب - از مونتی جانستون - ترجمه: ح. ریاحی.
- ۱۹ - اتحادیه کمونیست ها - از مارکس و انگلس (جنبش کارگری ۱۸۴۸ - ۱۸۵۳)
- ۲۰ - جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس - از نادر انتخابی.